

شعده کعبه افزون که با خود
 از سبب بختی جز لغت سر نه اواز خود
 از غوری حاسدان حال شود
 برده سوزی عیب مردم نسبت برق
 چون خرامت نکند برفی بکس
 کشته ام هلا و وضع ایشری اقبال جیش
 نازکهای خیال ز بس صوفی کرد است
 همچو سیاه ل بیل مزاج نازک است
 اعد و رفتن ندارد کس کلنج غنیمت
 سایه اقبال غم نایب فریاد است
 صاحب نامند اهل اعتبار از غم
 آسمان فرش زمین خانه فقر منته
 دامنم لوده رنگینی امید نیست
 شسته من دشت بهماست تحصیل نام
 کرد غیابی حراز فکر پوشش بی نیام
 باشد زار ندامت جلفت اقبال منته
 معج چون چیده ام بالید در دست
 کشتم را بادانی میکند چشم منته
 از غلق میشود نیاید تجربه منته

پشته من

زهر سیرون میدهد هم از دم ستم
 بچسبند عهده خون نمی آید برون
 گرم سر کرده ایم ناکرده سودای طلب
 کز شود از ظلمت شب دشت یک چشم غم
 گرم رفتن های پای اینم زهر است
 چون ازین بجانم با بیم بوی کفایت
 بوی خون کشته کان می آید زهرهای
 زهرهای کلفت حوشم ز روش کوی
 دانم از یک شکست از حوش بیداری
 بی قراری میکند از صحبت پهلوی
 خوردم از راحت فریب اما غلط کردم
 سود میکند و زبان از حوش ناواقف
 دشت عالم سبز زار از حوش نغمی کشته
 میبزم سوی کسی کز نور بهار طلق او
 عدل و سوری که از حکم روان حفظ او
 کاش خلقی که از فیض بهار شتر نش
 منسوب رای که چون تحریر باید نام او
 اصف جم جابه سعد الدین محمد اکبر
 ایله از آب کوی تر میکند انگشت حوش

خوبها